

با آثاری از:
داکتر حمزه واعظی
عالمی کرمانی
جلیل سحر
خالق ابراهیمی
شکیلا بهرامی
محمد رها
جعفر رحیمی
رضا لعلی
محمد احمدی
رحمان رضایی



تبسم‌های تو ابریشمی‌فام

تبسم؛ جیغ بلندیک بیداری

استمرار کشتار هزاره‌ها

گزارش تظاهرات بیست عقرب در نیویورک تایمز

خوانش یک روایت

شام سیاست؛ روایت ناقص از تبسم

فرایند ناتمام تراژیدی اسارت و خیانت

مازنده برآنیم که آرام‌نگیریم

بیستم عقرب؛ کنش جمعی در برابر بیدادگری





تبسم‌های تو ابریشمی‌فام

سال اول، شماره ۱۹، جمعه، ۲۱ عقرب ۱۳۹۵، ۱۱ نوامبر ۲۰۱۶



بیست‌عقرب؛ کنش جمعی در برابر بیدادگری

گزارش تظاهرات بیست‌عقرب در نیویورک تایمز

گزارش‌گر: مجیب مشل نوف
مترجم: علی عالمی کرمانی



هزاران نفر در کابل، افغانستان، روز چهارشنبه (۱۰ نوامبر، ۲۰۱۵) به خیابان‌ها ریختند تا به‌خاطر سربریدن هفت

نفر از گروه قومی هزاره به دادخواهی بپردازند. در زیر باران شدید در شهر کابل، پایتخت افغانستان، هزاران نفر تظاهرکننده، تابوت‌های هفت‌گروگان سربریده‌ی هزاره را به طرف قصر ریاست جمهوری جهت دادخواهی به‌شانه‌های خود کشیدند. آن‌ها ضمن مطالبه‌ی تأمین امنیت از دولت، می‌خواستند که به خشونت‌های هدفدار پایان دهد.

این جمعیت بی‌سابقه در سال‌های آخر در کابل، شعارهایی چون «مرگ به طالبان» و «مرگ به داعش» از جمله شعارهای همگانی آن‌ها بودند. شهروندان کابل، رییس‌جمهور، اشرف غنی، را به عدم صلاحیت در کنترل کشور و بدتر کردن اوضاع امنیتی متهم می‌کردند و خواهان استعفا و کناره‌گیری او از حکومت وحدت ملی بودند.

محمداسحاق موحدی، یکی از هماهنگ‌کننده‌های تظاهرات روز چهارشنبه کابل گفت: «مدت‌هاست که ما حوصله کرده، لب به سخن نگشوده‌ایم و تمام قربانیان را در سکوت دفن کرده‌ایم. حالا به نظر می‌رسد راه منطقی این باشد که این تابوت‌ها را به عنوان هدیه‌ای به دولت تقدیم کنیم.»

اگرچه اکثر تظاهرات‌کنندگان به صورت بی‌سابقه‌ای نظم را در کنترل داشتند، در آخرین ساعات روز، بی‌نظمی‌های مختصری نیز به چشم می‌خورد. همان زمانی که گروه کوچکی از جوانان تظاهرکننده، پنجره‌های ساختمان‌های دولتی را با سنگ شکستند و از دیوار قصر عبور کرده خود را به پارکینگ قصر ریاست‌جمهوری رساندند. سخنگوی اشرف غنی، سیدظفر هاشمی، گفته است که ۱۰ نفر از تظاهرات‌کنندگان در زمان تیراندازی همداری گاردهای امنیتی قصر ریاست‌جمهوری، زخمی شده‌اند.

بعد از آن که نزدیک به ۱۰ ساعت راهپیمایان در خیابان‌های سپری کرده و بیش از ۶ مایل را از غرب کابل تا دروازه‌های قصر ریاست‌جمهوری به «مارش مصالحت آمیز» پرداخته بودند، رییس‌جمهور غنی در پرده‌ی تلویزیون ملی ظاهر شد و مردم را به آرامش و اتحاد فراخواند. او در بخشی از سخنان خود گفت:

«دشمنان ما با خلق حوادث این چنینی که رنگ و بوی قومی و منطقه‌ای دارند، در تلاش هستند تا اتحاد ما را از ما بگیرند.» وی اعلام داشت که خود شخصاً روند عملیات برای آزادی گروگان‌های هزاره را نظارت می‌کرده و قبل از آن که توسط گروه داعش سربریده شوند، ۵۶ بار به خاطر عملیات ارتش، آن‌ها را جابه‌جا کرده بودند.

به دنبال سخنان رییس‌جمهور، رسانه‌ها خبر از مذاکرات مقامات دولتی با نمایندگان تظاهرات‌کنندگان دادند. گفته می‌شود این مذاکرات که در مورد درخواست‌های تظاهرات‌کنندگان تشکیل شده بود، عمدتاً روی اقدامات امنیتی متمرکز می‌شدند و تا پایان روز چهارشنبه در قصر ریاست‌جمهوری ادامه داشتند.

دولت تحت ریاست غنی، که بعد از انتخابات سال گذشته شکل گرفت، با حملات سختی از طرف طالبان در سراسر کشور روبه‌رو بوده است. ظهور و هجوم فرقه جدید نظامی از خارج به نام داعش، اوضاع این کشور ناآرام را بدتر کرده است. نگرانی عمده و مشخص بسیاری از راهپیمایان کابل، گروه‌های آدم‌رهایایی بودند که مسافران اقلیت قومی هزاره را در ماه‌های اخیر در جنوب کشور، اختطاف نموده سرانجام به قتل می‌رسانند.

در حالی که ملیشه‌های خارجی، سربریدن هفت نفر هزاره را در هفته‌ی گذشته در ولایت زابل به عهده گرفته، خود را رسماً به داعش نسبت می‌دهند، در واقع اما هماهنگی‌های کمی بین آن‌ها و تشکیلات داعش سوریه و عراق به چشم می‌خورند. آن‌ها تنها در به‌کارگیری تاکتیک‌های وحشیانه و تبدیل افغانستان به میدان نبرد با داعشیان سوری و عراقی همانندی دارند.

در میان قربانیان بی‌سر، یک دختر ۹ ساله و دو نفر کهن‌سال‌تر بودند که گلوهای آن‌ها با وسیله‌ی تیز فلزی بریده شده بودند. کشتار آن‌ها نگران جدیدی را به دنبال دارد که موجی از خشونت هدف‌داری گروه قومی هزاره را -که عمدتاً شیعه‌مذهب هستند و در دو بخش گروه قومی و مذهبی، به عنوان یک اقلیت در افغانستان محسوب می‌گردند- تهدید می‌کند.

اگرچه خشونت هدف‌دار علیه هزاره‌ها مشکلات درازمدتی در منطقه بوده است، ولی در سال‌های اخیر در پاکستان این وضعیت بدتر شده است. خیلی‌ها در افغانستان، به شمول مقامات ارشد دولتی ترس از آن دارند، برخی از بنیادگرایی که بعد از عملیات ارتش پاکستان به داخل افغانستان رانده شده اند، دست به تشنجات قومی و فرقه‌ای بزنند.

سازمان ملل متحد، سربریده‌شدن‌های گروه قومی هزاره توسط طالبان و داعش را محکوم نمود. نکولاس هایشم، نماینده‌ی ویژه‌ی رییس‌سازمان ملل در افغانستان، طی اظهاراتی به رسانه‌ها گفت: «قتل این بی‌گناهان ممکن است نوعی از جنایات جنگی محسوب شود و مرتکبان این جنایت باید جوابگو باشند.»

این شهروندان ملکی گروه قومی هزاره، آخرین گروه از چندین گروه گروگان گرفته شده‌ای بودند که بیش از یک ماه قبل در هنگام بازگشت از مسیر زابل، ولایتی در همسایگی ولایت غزنی، به طرف خانه شان روده شدند. بدن‌های آن‌ها در روز شنبه بعد از آن در محلی پیدا شد که جنگ-جویان طالبان، شبه‌نظامیان وفادار به داعش را، که به صورتی رقیب نظامی آن‌ها در افغانستان به نظر می‌رسند، شکست داده بودند. طالبان این اجساد را به یک راننده کامیون تحویل داده بودند تا آن‌ها را به بیمارستان دولتی بفرستند.



رضا علی

شهروندان به پرسش گرفت. با گلوئی بریده تبسم خیابان مرکز اعتراض شد و شهروندان از این مکان در برابر سیاست فاشیستی حاکمیت، اعلان موضع کردند. جنبش‌های اجتماعی دیگر به خصوص «جنبش روشنائی» در تداوم این حرکت به وجود آمد.

دوم: جنبش‌های عدالت‌خواهانه در افغانستان تاریخ طولانی دارد. استبداد، تبعیض و ستم بخش بزرگ از تاریخ این سرزمین است؛ قتل‌عام‌های بزرگ، کله‌منارساختن‌ها و سربه‌نیست کردن‌ها، زمینه را برای ظهور جنبش‌های آزادی‌بخش و مبارزات عدالت‌خواهانه فراهم کردند. تمام این حرکت از سر ناگزیری بوده و اکثراً در برابر ستم‌های خانوادگی و حاکمیت قبیله‌ی صورت گرفته است. اولین گلوله‌ی ضداستبداد توسط خالق هزاره شلیک گردید؛ هرچند این یک جنبش نبود، اما صفحه جدید مبارزات ضد ستم را رقم زد. ابراهیم خان گاوسوار در برابر مالیات کمرشکن حکومت ایستاد شد تا هزاره‌ها را از مرگ تدریجی که حاکمیت قبیله‌ی روی دست گرفت، نجات دهد. اسماعیل بلخی سیاست‌شاهی را حقارت‌آمیز خواند و بر همین اساس در برابر آن به مبارزه پرداخت و ابیات انقلابی تولید کرد که آغازی شد برای جنبش‌های آزادی‌بخش بعدی. در دوران کمونیست‌ها طاهربخشی جبهه انتظار را تشکیل داد تا «ستم ملی» را پایان دهد و بحرال‌دین باعث این راه را تا آخرین روز زندگی‌اش دوام داد و همین‌طور صدها انقلابی و مبارز دیگر برای

- جنبش بیستم عقرب
- واکنش مردم در برابر جنایت و فاجعه بود؛ فاجعه‌ای که در آن کشتار شهروندان را به همراه داشت. فرخنده در آتش جهالت مذهبی سوخت، رخشانه در غور سنگسار گردید، مسافران گروگان گرفته شدند، سربازان ارتش با هویت قومی مشخص به دست دشمن فروخته شدند و سرانجام شکرپه خردسال و یارانش در دست دشمن گلو بریده شد. شکرپه در برابر دشنه جلااد لبخند زد و این لبخند یک‌بار دیگر همه حکومت به پرسش گرفت و بی‌عدالتی و ظلم در سرحد انفجار در آمد که سرانجام با انتقال پیکر تبسم به کابل، خیابان‌های شهر به میدان اعتراض مبدل گردیدند و آزادی فریاد جمعی شد.

رسیدن به عدالت و آزادی، نجات از بربریت قومی و بیدادگری خون‌ها ریخته شد و جنبش‌های متعدد آزادی‌بخش ملی را ثبت تاریخ کرد. سوم: حرکت بیستم عقرب با حضور ملیونی مردم در خیابان‌های کابل، کاخ استبداد را به لرزه آورد و حکومت را در یک تنگنای بزرگ قرار داد. حکومت وحدت ملی با آن که گروه‌های مختلف قومی در آن شریک است، ولی رفتار رییس‌جمهور، جابه‌جایی افراد در سمت‌های مختلف حکومتی و توزیع نابرابر پروژه‌های کلان اقتصادی نشان از ستم و دید تبعیض‌آمیز نسبت به شهروندان دارد. سی‌صد سال جنگ در افغانستان ریشه در همین تنگ‌اندیشی، سیاست حذف و دیکتاتوری قبیله‌ای دارد، اما در این مدت با آن‌همه سرکوب تاریخی و کشتارهای وحشت‌ناک هرگز به حذف کامل هیچ قومی نینجامید و بلکه تنش‌ها بیشتر شدند، شکاف‌های قومی افزایش یافتند و تنور جنگ گرم‌تر گردیدند. متأسفانه قدرت‌مندان هنوز با شعار دموکراسی جنایت انجام می‌دهند و به رای مردم ظلم می‌کنند. اما مردم همیشه در برابر چنین وضعیت استبداد شده‌ها و حرکت‌های مردمی و دادخواهانه را رقم زده‌اند. جنبش بیستم عقرب یکی از ماندگارترین کنش‌های جمعی در برابر توحش و بدویت‌اندیشی قبیله و حاکمیت بوده است. این حرکت نقطه‌ی عطفی در تحولات مهم سیاسی و مردمی افغانستان گردید که همه گروه‌های قومی یک صدا به میدان آمدند و برای گلوئی بریده‌ی تبسم و یارانش عدالت و آزادی را فریاد کردند.

در نتیجه؛ جنبش بیستم عقرب واکنش مردم در برابر جنایت و فاجعه بود؛ فاجعه‌ای که در آن کشتار شهروندان را به همراه داشت. فرخنده در آتش جهالت مذهبی سوخت، رخشانه در غور سنگسار گردید، مسافران گروگان گرفته شدند، سربازان ارتش با هویت قومی مشخص به دست دشمن فروخته شدند و سرانجام شکرپه خردسال و یارانش در دست دشمن گلو بریده شد. شکرپه در برابر دشنه جلااد لبخند زد و این لبخند یک‌بار دیگر همه حکومت به پرسش گرفت و بی‌عدالتی و ظلم در سرحد انفجار در آمد که سرانجام با انتقال پیکر تبسم به کابل، خیابان‌های شهر به میدان اعتراض مبدل گردیدند و آزادی فریاد جمعی شد.



تبسم‌های تو ابریشمی‌فام

سال اول، شماره ۱۹، جمعه، ۲۱ عقرب ۱۳۹۵، ۱۱ نوامبر ۲۰۱۶



بعد از نشست بن و مستقر شدن نظام دموکراسی، برای هزاره‌ای که بودنش جرم پنداشته می‌شد، امید و نوید تازه‌ای خلق شد. اکنون نظامی روی کار آمده است که ماهیت آن را آزادی و برابری شکل می‌دهند. نسل سوخته و ریسمان بدوش هزاره با استفاده از این فرصت طلایی خواهان رفتن به مکتبی شدند که هم‌صنفان شان از تبار پشتون، تاجیک و ازبیک باشند و به هم‌نسلان خود نشان دهند که ما در صدد نفی شما نبوده‌ایم هیچ، که دل مان برای جدایی شما می‌تپد، رویای ما بودن در کنار شما است، نه جدایی از شما، اما مثل شما حق مشارکت سیاسی و حقوق شهروندی داریم. اما حلقه‌های فاشیستی درون نظام و بیرون از نظام که بودن هزاره‌ها هم‌چنان برای شان جرم پنداشته می‌شد، فاز جدیدی از سرکوب و کشتار هزاره‌ها را به راه انداختند.



کلمه محمد احمدی

یکم: وقتی سری به کشتار جمعی و نسل‌کشی در تاریخ افغانستان بزنیم، هزاره‌ها یک قاعده‌ی استثنای در میان سایر شهروندان کشور هستند؛ هیچ شهروندی این جزیره‌ی جنگ و جنون قدرت به‌اندازه‌ی هزاره‌ها توهین، تحقیر، آواره، سرکوب و نسل‌کشی نشده است، تا زخم‌های تاریخی شان را به رخ ارگ نشینان جبار و ستم‌گر بکشند. پرونده‌ی کشتار شان را بازخوانی کنند. نسل بعدی شان را به دادخواهی قربانیان خود فراخوانند. تحقیر تاریخی شان را فریاد بزنند. هزاره‌ها به‌همان میزان که در داخل کشور حذف شدند و زجر کشیدند، اما بیشتر از آن در آن‌سوی مرزهای غربت و آوارگی در گورهای گمنام خاموش و دفن شدند. طعم تلخی آوارگی را چشیدند. کوه‌های بلند و نفس‌گیری مرزهای بیگانه را برای زنده‌ماندن نفس کشیدند. کشورهای همسایه، اما جلادتر و خون‌ریزتر از ارگ کابل در جان لافر انسان هزاره شدند؛ در اردوگاه ورامین و سنگ سفید جمهوری اسلامی ایران و در شهر کویت پاکستان هزاره بیشتر از جلیز و دهم‌زنگ توهین، تحقیر و قتل‌عام شدند. با این پیش‌فرض، اگر عبدالرحمن را آغازگر نسل‌کشی و حذف ۶۳ درصدی هزاره‌ها نام ببریم، می‌بینیم که تا اکنون چهره‌های هزاره‌کش و عقیده‌ستیز در لایه‌های سیاست افغانی تکرار شده و استمرار پیدا کرده است؛ برای نابودی هزاره‌ها کمر بسته کرده‌اند. بعد از قتل‌عام هزاره‌ها توسط امیرعبدالرحمن، در زمان چپی‌ها نیز هزاره‌ها کشتارهای خونینی را توسط چهره‌های فاشیست و خون‌خوار آن تجربه کردند. قتل‌عام مزار، یکه‌ولنگ، قتل مزار و ویران کردن بودای بامیان را طالبان برای هزاره‌ها به‌یادگار گذاشت، که این فاجعه‌ی خونین زخم ناسوری را در دل انسان هزاره زد، و تا اکنون هزاره‌ها درد آن را حس می‌کنند. گذشته از گروه طالبان، اما مجاهدین و خصوصاً سران شورای نظار به‌همکاری تعدادی از خود فروختگان که در لباس خودی بودند، فاجعه افشار را خلق کردند. بعد از قتل‌عام عبدالرحمن دومین نسل‌کشی هزاره‌ها را ثبت تاریخ کردند، که آندوه افشار را باید گریست، فریاد زد و دادخواهی کرد. دوم: بعد از نشست بن و مستقر شدن نظام

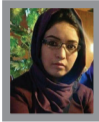
استمرار کشتار هزاره‌ها



دموکراسی، برای هزاره‌ای که بودنش جرم پنداشته می‌شد، امید و نوید تازه‌ای خلق شد. اکنون نظامی روی کار آمده است که ماهیت آن را آزادی و برابری شکل می‌دهند. نسل سوخته و ریسمان بدوش هزاره با استفاده از این فرصت طلایی خواهان رفتن به مکتبی شدند که هم‌صنفان شان از تبار پشتون، تاجیک و ازبیک باشند و به هم‌نسلان خود نشان دهند که ما در صدد نفی شما نبوده‌ایم هیچ، که دل مان برای جدایی شما می‌تپد، رویای ما بودن در کنار شما است، نه جدایی از شما، اما مثل شما حق مشارکت سیاسی و حقوق شهروندی داریم. اما حلقه‌های فاشیستی درون نظام و بیرون از نظام که بودن هزاره‌ها هم‌چنان برای شان جرم پنداشته می‌شد، فاز جدیدی از سرکوب و کشتار هزاره‌ها را به راه انداختند. به‌سود تبدیل به آتشکده‌ای شد که با لایشر کوچی‌ها مشتعل می‌کردند. کتاب، خانه و دارایی‌های مردم هزاره‌ی ساکن به‌سود را به آتش کشیدند. راه میدان را تبدیل به «جاده‌ی مرگ» برای مسافران هزاره ساختند، که در یک نظرسنجی از سال ۱۳۸۳ تا اکنون بیشتر از دوهزار قتل، سرقت و گروگان‌گیری در این مسیر بدون سایر شاهراه‌های کشور تنها برای مسافران هزاره اتفاق افتاده است. غربت و بیچارگی مردم هزاره در عصر دموکراسی اما بیشتر و بدتر از گذشته شد؛ چهار فاجعه‌ی خونین را مردم هزاره در این دوره متحمل شدند که حتا دردهای گذشته را فراموش کردند. فاجعه‌ی جلیز، گلوئی بریده‌ی تبسم و دهم‌زنگ دردناک‌تر از افشار و عبدالرحمن بود. در گذشته دشمن هزاره‌ها تعریف شده بود. رهبران با مردم و وفادار به آرمان‌های مردم بودند؛ از دل خالق تا شفیق و مزاری برای هزاره می‌تپید، اما در دوران جدید برعلاوه ارگ و حلقه‌های فاشیستی پروده‌ی آن، هزاره‌ها بیشترین ضربه را از آدرس رهبران شان خوردند. جدای از این که تمام امتیازات هزاره‌ها فقط به حساب بانک‌ی این‌ها ریخته می‌شد. سرور دانش فاجعه‌ی خونین جلیز را کوچک و ناچیز خواند، که هر روز در سراسر کشور رخ می‌دهد. محمد محقق سران و شرکت‌کنندگان جنبش تبسم «کوچه بازاری» خواند و آنان را متهم به قصابی کردن اجساد کشته‌شدگان ارزگان خواند. جنبش روشنائی که برای هزاره‌های غارت‌شده و فراموش شده چراغ می‌خواست شرابیان، بی‌مازان و مفسدان خواند. خلیلی هردو جنبش را از پشت خنجر زد و به سرنوشت مردم معامله کرده؛ چوکی و پول را

به کشتار مردم بی‌گناه هزاره‌ها ترجیح داد. مهم‌ترین رویدادهای خونین که هزاره‌ها از کزری تا غنی متحمل شد قرار ذیل است: در دهم محرم سال ۱۳۹۰ از اثر یک حمله انتحاری در زیارت ابوالفضل شهر کابل ۵۴ نفر عزادار کشته و ۱۵۰ نفر زخمی شدند. در این دوره حنیف اتمر وزیر داخله بود، اما هیچ تحقیق و بررسی جدی در این مورد صورت نگرفت و هم‌چنان به فراموشی سپرده شد. در سال ۱۳۹۰ جواد ضحاک رییس شورای ولایتی بامیان با یک نفر محافظ خود توسط افراد ناشناس در ولسوالی سیاه‌گرد ولایت پروان کشته شدند. هیچ کسی پرونده‌ی قتل ضحاک را دنبال نکرد. در سال ۱۳۹۱ در اثر حمله‌ی کوچی‌ها در بهسود ۵ پنج نفر هزاره کشته و ۱۱ نفر را زخمی کردند که هر سال کوچی‌ها در بهسود حمله برده و قتل و کشتار راه می‌اندازند، که فقط یک‌بار خلیلی با سفر نمایشی در بهسود مردم را فریب داد و بی‌رحمانه صدای اعتراض مردم را خاموش ساخت. در سال ۱۳۹۳ چهارده نفر هزاره‌ها به‌شمول یک نوعروس را در غور گلوله باران کردند، اما هیچ صدایی به گوش کر حکومت نرسید، و هیچ رهبر هزاره خم به ابرو نیاورد. در سال ۱۳۹۴ در ولسوالی زارع ولایت بلخ ۱۳ نفر هزاره را گلوله باران کردند و این یک حادثه‌ی عادی برای حکومت و رهبران هزاره‌ها بود که اصلاً پلک به هم نزدند. در سال ۱۳۹۴ در ولسوالی جلیز ولایت به پسته‌های سربازان هزاره‌ها حمله صورت گرفت و یک شبانه روز جنگ ادامه داشت، اما نه حکومت و نه رهبران هزاره به فریاد شان نرسیدند که بیش از ۳۷ نفر کشته و ده نفر زخمی شدند. سرور دانش این فاجعه را کوچک خواند، در بیست عقرب ۱۳۹۴ در ولایت زابل شکره تبسم را با ۷ نفر دیگر سر بردند، که گلوئی بریده‌ی تبسم جنبش تاریخی تبسم را خلق کرد. در دوم اسد سال ۱۳۹۵ بیش از ۸۳ نفر از تظاهرات کنندگان جنبش روشنائی توسط افراد منسوب به داعش کشته شدند و بیش از ۴۱۱ نفر را در دهم‌زنگ زخمی کردند. هم‌چنان در شب دهم محرم ۱۳۹۵ در زیارت سخی ۱۶ کشته و ۵۴ نفر توسط گروه داعش زخمی شدند، و در همین روز در شهر مزار شریف بالای عزاداران عاشورا حمله کردند و در نتیجه ۱۴ نفر کشته و ۲۸ زخمی کردند؛ بنابراین تجربه‌های تاریخی گذشته و اکنون نشان می‌دهند که کشتار هزاره‌ها استمرار تاریخی دارد و خواهند داشت.

ما زنده برآیم که آرام نگیریم



کلمه شکیلا بهرامی

یک‌سال از ذبح دسته‌جمعی تبسم و هم‌سفرانش می‌گذرد. این اتفاق از تکان دهنده‌ترین اتفاقات تاریخ افغانستان بود که راه‌پیمایی میلیونی در سراسر افغانستان و جهان به‌دنبال داشت. تبسم و یارانش یک‌سال پیش بعد از مقفودی تقریباً حدود یک‌ماه به فجیع‌ترین شکل توسط طالبان ذبح شدند. بعد از تحویل گرفتن جسد این دختر ۹ ساله و یارانش و هم‌چنان نامنی شاهراه‌های منتهی به ولایات هزارستان و سکوت دولت‌مردان مردم متوجه شدند که راهی جز راه‌پیمایی و دادخواهی ندارد تا شاید این نوع حادثه‌ها باز تکرار نشود. تظاهرات از ساعت ۷ شروع و تا نصفه‌های شب ادامه داشت. مردم ساعت‌های تقریباً یک پشت دیوارهای ارگ منتظر ایستاده بودند تا رییس جمهور به چند خواسته آن‌ها که جواب مثبت دهند. این خواسته‌ها سنگین نبودند در حدی که دولت از تطبیق آن عاجز باشد. مردم می‌خواستند دولت چند پوسته پلیس در شاهراه جاغوری غزنی ایجاد کند که بعداً این پوسته‌ها در شاهراه قرباغ جاغوری ایجاد شد، اما در

اوضاع امنیتی تغییرات قابل ملاحظه نیامد. و متأسفانه گروگان‌گیری‌ها و قتل‌های دسته‌جمعی تا هنوز جریان دارد و طالبان دست‌بازی در ایجاد بی‌نظمی ناامنی و گروگان‌گیری در شاهراه‌های منتهی به هزارستان دارد. هزاره‌ها در حالی در این کشور زندگی می‌کنند که از کوچک‌ترین تهدیدها در خانه‌ها و شاهراه‌ها در امان نیستند. به‌سود هر ساله توسط کوچی‌ها به آتش کشیده می‌شود. هزاره تاون کویته هر ساله به بهانه‌های مختلف مورد حمله تروریست‌ها قرار می‌گیرد. گروگان‌گیری در شاهراه‌ها هنوز ادامه دارند و ما شاهد قتل ۳۳ تن از هزاره‌های ولایت غور جنبش روشنائی و حمله تروریستی بر هزاره‌ها در زیارت سخی همین چند روز پیش بودیم. من فکر می‌کنم اهداف اکثریت حمله‌های تروریستی هزاره‌ها است، حالا این کشتار دسته‌جمعی چه در کویته چه در شاهراه‌ها و ولایت هزاره‌نشین باشند، فرق ندارد. هزاره‌ها در حالی دار قرابانی می‌شوند که پنهان‌گر پاره‌های افغانستان در سطح جهان بوده و بیشترین افتخارات جهانی را برای افغانستان کسب کرده است. در حالی که اطراف و اکناف هزارستان به‌جز چند صخره سنگ و کوه‌های سر به فلک کشیده چیزی دیده نمی‌شود. نه زمین به تحصیلات فراهم است و نه دولت بر این مناطق سرمایه‌گذاری می‌کند. شاگردان در فضای باز درس می‌خوانند و در دل سنگ کشتاورزی می‌کنند که محصول این همه سختی‌ها تپ و تلاش راه یافتن به بهترین دانشگاه‌های دولتی و بین‌المللی است. هزاره‌ها مردم پرتوقعی نیستند؛ اگر در پهلوی اقوام دیگر به حقوق این مردم احترام شوند و از حقوق شهروندی و مصونیت جان‌شان اطمینان حاصل کنند، از کوچک‌ترین تلاش در راستای به‌دست آوردن منافع ملی و میهنی دریغ نمی‌کنند. هزاره‌ها از مدنی‌ترین و اهلی‌ترین شهروندان افغانستان و جهان است که در کوچک‌ترین اختلافات قومی و مذهبی دست ندارند و در بدنه حکومت افغانستان برای به‌دست آوردن افتخارات ملی و بین‌المللی تلاش می‌کنند.

- بهبود هر ساله توسط کوچی‌ها به آتش کشیده می‌شود.
- هزاره تاون کویته هر ساله به بهانه‌های مختلف مورد حمله تروریست‌ها قرار می‌گیرد.
- گروگان‌گیری در شاهراه‌ها هنوز ادامه دارند و ما شاهد قتل ۳۳ تن از هزاره‌های ولایت غور جنبش روشنائی و حمله تروریستی بر هزاره‌ها در زیارت سخی همین چند روز پیش بودیم. من فکر می‌کنم اهداف اکثریت حمله‌های تروریستی هزاره‌ها است، حالا این کشتار دسته‌جمعی چه در کویته چه در شاهراه‌ها و ولایت هزاره‌نشین باشند، فرق ندارد.
- هزاره‌ها در حالی دار قرابانی می‌شوند که پنهان‌گر پاره‌های افغانستان در سطح جهان بوده و بیشترین افتخارات جهانی را برای افغانستان کسب کرده است.
- در حالی که اطراف و اکناف هزارستان به‌جز چند صخره سنگ و کوه‌های سر به فلک کشیده چیزی دیده نمی‌شود. نه زمین به تحصیلات فراهم است و نه دولت بر این مناطق سرمایه‌گذاری می‌کند.
- شاگردان در فضای باز درس می‌خوانند و در دل سنگ کشتاورزی می‌کنند که محصول این همه سختی‌ها تپ و تلاش راه یافتن به بهترین دانشگاه‌های دولتی و بین‌المللی است.
- هزاره‌ها مردم پرتوقعی نیستند؛ اگر در پهلوی اقوام دیگر به حقوق این مردم احترام شوند و از حقوق شهروندی و مصونیت جان‌شان اطمینان حاصل کنند، از کوچک‌ترین تلاش در راستای به‌دست آوردن منافع ملی و میهنی دریغ نمی‌کنند.
- هزاره‌ها از مدنی‌ترین و اهلی‌ترین شهروندان افغانستان و جهان است که در کوچک‌ترین اختلافات قومی و مذهبی دست ندارند و در بدنه حکومت افغانستان برای به‌دست آوردن افتخارات ملی و بین‌المللی تلاش می‌کنند.





تبسم‌های تو ابریشمی‌فام

سال اول، شماره ۱۹، جمعه، ۲۱ عقرب ۱۳۹۵، ۱۱ نوامبر ۲۰۱۶



خوانش پیکروایت

تبسم مهمان بود، بر زمین گذاشته شد. همه دور آن جمع شدند و گریه می‌کردند. کسی را یارای جیغ و فریاد نبود. همه جوانان برای فردا برنامه می‌ریختند و چیزی از «حلقه هشت» که بعداً بزرگ‌نمایی شد، وجود نداشت. خیلی‌ها که حتا در کمیته‌های □ به‌نام- قبلی عضو نبودند، بیشتر از سران آن کار کردند. خیلی‌ها به صورت خودجوش در کوچه‌های برچی شب‌گردی کردند و مردم را از این حادثه‌المناک آگاه کردند تا فردا (بیستم عقرب) در یک دادخواهی بزرگ و انسانی مردم را بسیج کنند. شب تعداد کمی شاید در حدود ۱۰۰ نفر در مصلا با پیکر قربانی‌ها آن‌جا ماندند. برخی‌ها با پول‌های شخصی شان سراغ مطبعه‌ها رفتند، بعضی‌ها به آگاهی دهی مردم کمر بستند و البته برخی‌ها هم پشت معامله شده‌بودند و راه‌حل بدیل تظاهرات را جستجو می‌کردند. یعنی می‌خواهم این را بگویم که همان جوانان گم‌نامی که با هیچ سیاست‌مردی کاسه زیر نیم کاسه نداشتند و فقط به یک دادخواهی تاریخی و مسالمت‌آمیز می‌اندشیدند، بیشترین هماهنگی را کردند. تاریکی شب کم‌کم از میان رفت و خورشید مانند همیشه در دل آسمان کابل لب به تبسم گشود. جوانان با شور و هیجان، اما دلگیر و غمگین از کوچه‌های خاکی برچی جمع می‌شدند. هر کسی را بیاور به این بود تا بر بهبودی هرچه بیشتر برنامه کوشش کند و این تظاهرات تاریخی را در مقابل «ارگ ریاست جمهوری» به یک مانور بزرگ دادخواهی در تاریخ ثبت کنند. یکی دنبال پُستر می‌دوید و یکی هم در حفظ نظم یک کاره بود و آن دیگری همچنان در کوچه‌ها مردم را به تظاهرات فرا می‌خواند. خلاصه؛ کسی را نمی‌شد دید که یک سنگ برنامه را به عنوان مسئول اصلی به عهده نگرفته باشد.

سرب کم‌عرض برچی به‌روی ترافیک سد شد. پیکرهای قربانیان با مصلا بدرد گفتند و هر لحظه بر اوج و شرکت سیل‌آسای مردم افزوده می‌شدند. مردمان بدون هیچ تشویقی در صف تظاهرات می‌پیوستند. موتورها زیادی در زمان کم با بلندگوهای قوی مجهز شد. شعار عدالت، برابری، حق خواهی... از بام موترها سینه‌ی هوا را می‌شکافت. سرود غم و اندوه نواخته می‌شد و چشم‌های زیادی خیس اشک بودند. هوای کابل بارانی بود و جاده‌های غرب مملو از نفرات. زنان و کودکان زیادی نیز در صف‌های طولانی به تظاهرات می‌پیوستند و جوانانی زیادی به‌خاطر نظم برنامه رضاکار می‌شدند. در فواره آب رسیدیم. صدای برابری و عدالت خیلی از تبارها و اقوام دیگر را نیز در صف عدالت خواهان کشاند. رنگ و بوی قومی شدن و قومی بودن در میان مردم رنگ باخت. نویسنده‌ها، رونامه‌نگاران، استادان... چون عسکران گم‌نام در میان مردم دیده می‌شدند. طنین برابری و دادخواهی روح خبیثه‌ی قوم‌گرایان و متعصبین قرن را به لرزه انداخته بود و یک مانور ملی و مدنی داشت ثبت تاریخ سیاه و جیون این جغرافیای خون و خشونت می‌شد. فواره آب آخرین مسیری بود که گلوی بریده تبسم پاسخ قناعت‌بخش از کاخ‌نشینان شبه فاشیست می‌طلبید. آن‌جا خیلی‌ها باورمند بودند تا سران حکومت را به چالش بکشاند و ننگ و نفرین به‌خاطر بی‌پروایی شان هدیه کنند. این خواست، جدای از دیگر ابعاد آن یک مانور مدنی و انسانی بود که حکایت از شهروندان آگاه داشت. شهروندانی که برابری و عدالت را اصل اساسی در زندگی خویش می‌پنداشتند. نهایت حرف، سخنرانان هر کدام حرف‌های خود را گفتند و از دولت خواست‌هایی در باب این فاجعه داشتند. بعد از آن، قطع‌نامه‌ای از سوی ستاد مردمی به-خوانش گرفته شد، اما هیچ صدایی از درون ارگ تا آخر شنیده نشد. باران کم‌کم می‌بارید، مردم داشت به خانه‌های شان می‌رفتند. اما، در این میان جوانانی بودند که جواب آنی از سوی دولت مردان می‌خواستند. بعد از چند ساعتی که دیگر صدای از داخل ارگ شنیده نشد، سیلی از مردم به دروازه اداره امور که یکی از راه-های ارگ ریاست جمهوری نیز در آن‌جا بود، یورش بردند. دیوارهای بلند و سنتی مانع این جوانان نشدند. وضعیت داشت از حالت مدنی خارج می‌شد. استفاده‌جویان نیز در کمین بودند. این بی‌پروایی دولت‌مردان در یک نگاه تحقیر شهروندان نیز بود که می‌شد خشم سنگینی را در سیمای بسیاری از جوانان خواند. جوانان خودشان را داخل محوطه اداره امور رساندند. بانوان زیادی نیز بعد از این‌که دروازه باز شد، خودشان را به داخل اداره امور رساندند. شب شد. تاریکی آسمان کابل را فرا گرفت. جوانان زیادی دور تبسم را حلقه کرده بود. ساعت داشت به نیمه‌های شب نزدیک می‌شد، خبرهایی به‌گوش رسید که گویا دولت با زور گلوله عدالت‌طلبان را خارج می‌کنند. خلاصه تصمیم به این شد که از موقعیت خطر بیرون شویم. همه با پای پیاده متفرق شدند و خیلی‌ها از معامله و توهین محقق سخن گفتند. از سکوت شرم‌بار دیگر رهبران، از ترس غنی، از بی‌پروایی عبدالله سخنان عمومی و همه‌گیر بودند.



و جویای گلوی بریده‌شده‌ی تبسم بودند. میان این جوانان با شور و هیجان بانوانی را نیز می‌شد دید که با چشمان اشک‌بار این سو و آن سو قدم می‌زدند و پنهانی اشک می‌ریختند. انتظار به پایان رسید، سخنان خیلی‌ها قطع و ناگفته ماند، جمع‌های خرد و کلاتی که برای فردا برنامه‌ریزی می‌کردند، بدون نتیجه ماند. هر کسی از هر سو خودش را در کف جاده می‌رساندند و دور آمبولانس‌ها را حلقه کردند. آمبولانس‌ها خلاف تصور و بدون اُژیر سکوت را درهم شکسته بودند و گلوی بریده‌ی تبسم را به دوستداران شان تحویل می‌دادند. وقتی قرار بر این شد که آمبولانس‌های حامل تبسم را به آدرس کابل حرکت دهند، یک خطر وجود داشت. خطری که خیلی ذهن‌ها را معشوش کرده بودند که مبادا اجساد را از دو راهه‌ای پل کمپنی به شفاخانه چهارصد بستر ببرند. این ترس میان جوانان شایع شد و خیلی‌ها به‌خاطر ممانعت از این کار، سدی از جوانان گم‌نام و با درک و درد را در بالای پل کمپنی ساختند. کوچه‌های تنگ و خامه‌ی برچی میزبان کاروان تبسم بود. راه‌بندان گرچند که در جاده شهید مزاری معمول است، ولی با سرازیر شدن کاروان سدهای بزرگی از موترها این یگانه راه کم‌عرض برچی را بند کرده بود. خیلی‌ها که از این واقعه چیزی نمی‌دانستند، توسط جوانان اطلاع یافتند. خیلی از زنان و کودکان این پیام را از راه‌بندی و ناله‌های که در جاده جریان داشتند به خانواده‌های خویش می‌بردند و از برنامه فردا نیز یاد می‌کردند. جوانان و پیرمردان زیادی وقتی از قضیه آگاه می‌شدند، بدون کدام حرفی به سوی مصلا حرکت می‌کردند. هوا کم‌کم داشت تاریک می‌شد. همه چراغ‌های مایل خودشان را روشن کرده بودند. تابوت‌ها را یکی پس از دیگری پایین کردند و همه با صوت و صداهای مختلف گریه می‌کردند. شب بود. کسی نمی‌توانست اشک‌های جاری در گونه‌هایش را از دیگری پنهان کند. تابوت کوچک نیز بر دوش بانوان حمل شدند و در قرارگاه موقتی که تا فردا

که در افشار آتش کشیده شدند، فکر می‌کردم. به نوشته‌های خون‌رنگی که در دیوارهای افشار به یادگار مانده بودند. و با به شیرین که مرگ خودخواسته را از زندگی بی‌آبرو و کنیزی در دربار شاهان غدار ترجیح داده بود، خیره مانده بودم. داشتیم با هم درباره برنامه فردا (تظاهرات بیستم عقرب) سخن می‌زدیم که ناگه همه به سوی سرب عوممی دویدند و ما هم خود را در جمع رساندیم. آن لحظه چیزی جدیدی رخ ندهاده بود، فقط برخی‌ها که به‌ظاهر ادعای فعالین مدنی داشتند، در جمع ما پیوسته بودند. آن‌ها می‌خواستند اعلان حمایت کنند و یا به گونه‌ای خودشان را شریک این «بزرگ درد» کنند، نمی‌دانم. ولی در ظاهر و در آن شرایط حمایت اشخاصی به‌ظاهر فعال مدنی یک غنیمت بزرگ بود. چون در کشوری که همه در یک حکومت درجه‌دار فاسد جذب می‌شدند، عقیم نیز می‌گردید و بیشتر کوشش به توجیه ناکارگی حکومت داشتند تا اصلاح آن. اما پیوستن فعالین مدنی کار نیک و ارزشمندی بود. بگذریم که این فعالین مدنی چه نقشه‌های سوداندیشانه در سر داشتند. ولی واقعیت امر این بود که حمایت هر فرد از تظاهرات فردا (بستم عقرب) قابل ستایش بود. در این گیرودار بودیم که همه سراسیمه به جاده ریختند و سخن‌های در آن میان رد و بدل می‌شدند که دولت می‌خواهد اجساد گلوبرده‌ها را در شفاخانه چهارصد بستر انتقال داده و از آن‌جا طی یک محفل کاملاً دولتی تشییع و به جاغوری انتقال دهد. این خبر برای همه کسانی که در آن‌جا بودند به پادزهری می‌ماند و تمامی جوانان واکنش‌های تند می‌شد به این شایعات داشتند. خلاصه هوا کم‌کم تاریک می‌شد و باران نرم نرم می‌بارید. ابرها در دل آسمان میدان شهر تیره‌تر و «جلریز» داشت از دیده‌ها ناپدید می‌شد. وقتی بین این جمع کمی قدم می‌زدیم، هر کسی به گونه‌ای از تظاهرات فردا و شیوه‌ی برگزاری آن سخن می‌زدند. وقتی قطار موتر، از دور نمایان می‌شد همه در یک چشم به‌هم‌زدن به کف جاده می‌رسیدند

آن لحظه چیزی جدیدی رخ نداده بود، فقط برخی‌ها که به‌ظاهر ادعای فعالین مدنی داشتند، در جمع ما پیوسته بودند. آن‌ها می‌خواستند اعلان حمایت کنند و یا به گونه‌ای خودشان را شریک این «بزرگ درد» کنند، نمی‌دانم.

ولی در ظاهر و در آن شرایط حمایت اشخاصی به‌ظاهر فعال مدنی یک غنیمت بزرگ بود. چون در کشوری که همه در یک حکومت درجه‌دار فاسد جذب می‌شدند، عقیم نیز می‌گردید و بیشتر کوشش به توجیه ناکارگی حکومت داشتند تا اصلاح آن. اما پیوستن فعالین مدنی کار نیک و ارزشمندی بود. بگذریم که این فعالین مدنی چه نقشه‌های سوداندیشانه در سر داشتند.



کج رحمان رضایی
ابراهیم سیاهی آسمان کابل را تاریک کرد بود و کم‌کم باران خزان‌ی جاده‌های کابل را داشت خیس می‌کرد. جمعی از دوستان که ما نیز در بین آنها بودیم، به استقبال گلوی بریده «تبسم» تا میدان شهر رفتیم. آن‌جا نیز آسمان دلگیر بود. ابرهای کدر و تاریک فضای میدان شهر را پوشانده بود. جوانان غمگین و اندوه‌بار این سو و آن سو قدم می‌زدند. دل‌ها غمگین، اشک در چشمان و گلوها پر از بغض بودند. واقعیتی دلگیرکننده‌ای در جریان بود. هر لحظه منتظر آن بودیم که گلوی بریده‌ی تبسم و باران‌اش را تسلیم شویم. جوانان زیادی بودند که همه خویشتن را مسئول احساس می‌کردند، تا شاید کاری برای بهبودی تشییع نعش‌های مسافرین که اکنون جسم‌های بی‌روح شده بودند، کرده باشد. خیلی‌ها پنهان از همه اشک می‌ریختند و آب دیده‌گان شان را با دست از گونه‌های سوخته پاک می‌کردند. هوا داشت کم‌کم به تاریکی نزدیک می‌شد و نم‌باران جاده‌های میدان شهر را خیس و خیس‌تر می‌کرد. من با جمعی که چندان آشنایی هم نداشتیم، اما خیلی صمیمی و صادقانه برای بهتر بودن برنامه فردا (تظاهرات) اظهار نظر می‌کردیم. یکی از دوستان حرف‌اش این بود که می‌گفت: نباید بخوابیم و همین امشب مردم را برای تظاهرات و دادخواهی به کوچه‌ها فرا بخوانیم. یکی باورش این بود که تا صبح در مصلا کنار گلوی بریده‌ی تبسم و باران او شب بنشینیم و فردا هم به تظاهرات که ممکن است مردم هم جمع شوند، بیاویم. برخی‌ها نظرشان این بود که کوشش کنیم همین کمیته‌های ساخته شده را همکار باشیم. اما من آنجا ساکت بودم. داشتیم به کمی آن‌سوتر که جلریز باشد نیز فکر می‌کردم. به سربازانی که به گلوله بسته شدند، به خانواده‌های که داغ فرزند، برادر و شوهر دیده بودند می‌اندیشیدم. گاهی به سرنوشت غم‌انگیز هزاره‌ها در طول تاریخ سیاه کشور خیره می‌شدم. به ازگان، به دای‌فولاد، به آوارگان قندهار و به خانه‌های



تبسم‌های تو ابریشمی فام

سال اول، شماره ۱۹، جمعه، ۲۱ عقرب ۱۳۹۵، ۱۱ نوامبر ۲۰۱۶



کلمه خالق ابراهیمی

اشاره: بیستم عقرب گونه‌های «تبسم» از کوهستان رفیع هزارستان بود. یادآوری این روز، یادآوری لبخند کودکی است که مسافر بود و چندین ماه فقط یک کوتل مانده به آغل در بند بود و در همانجا سربریده شد. یادآوری صدای کودکی در حال مرگ، صدای حنجره‌ای بریده شده، شنیدن صدای تقلائی جمعی هزاره‌ها برای زنده ماندن است. از این رو یادآوری تبسم و یادآوری بیستم عقرب و پرداختن به شام سیاست رهبران هزاره صرفن به یادآوری روزهای دشوار است که هزاره‌ها متخصص زندگی کردن در شرایط دشوار اند. هزاره‌ها بیشتر از صد سال است که فکر می‌کنند، آسمان «لوله» است از بس سرزمین شان «لوله»؛ کم عرض و طویل است. از بس الوم و قریه شان در درون کوه‌ها خلاصه شده است. اما این آسمان کم عرض و طویل به اندازه کافی شفاف و آبی است که هزاره‌ها گاهی نیز از هوس فکر می‌کنند در مرکزی ترین نقطه‌ای زمین زندگی می‌کنند. همین سرزمین را اشرف غنی احمدزی به زندان طبیعی تشبیه کرد که چندان معنادار نیست. هزارستان پیش از آن که زندان طبیعی باشد، زندان سیاسی است. اگر از ماهیپر و نغلو و سروبی سرک کشیده می‌شود، تونل زده می‌شود، آب بند ساخته می‌شود، برق تولید می‌شود پس چرا هزارستان از این جهت‌ها دست نخورده باقی مانده است؟ برای جواب یافتن به همین یک پرسش هزاره‌ها اعتراض می‌کنند تا صدای شان شنیده شود. شنیدن این صدا، شنیدن صدای نو از هزاره‌ها است. قبل از این هزاره‌ها با صدای خو گرفته بودند که برای امام حسین مخته می‌کرد، علی و اولادهايش را تبدیل به اسطوره می‌کرد، بعد از آن صدای دمبوره عام شد که از قهرمانی‌های قوم شان سرود. از خالق و گاو سوار و مزاری و شفیع گفت. به دنبال آنان به شهر آمدند. حضور درخشان در پایتخت کشور. این حضور صدا و نمایشی را اقتضا می‌کرد که بار معنایی زخم تاریخی هزاره‌ها از بردگی گرفته تا آوارگی را با خود حمل کند. و این صدا با تبسمی کودکی از کوهستان‌ها رقم خورد و تا دورترین نقطه‌ای جهان رسید. حالا در یک سالگی «جنبش تبسم» قرار داریم، به یادداشت‌هایم و حافظه‌ام مراجعه می‌کنم گرچند روایتی ناقصی از آن داشته باشم. دیگر شام شده است. یک روز پسر ماجرا را به تاریکی شب می‌سپاریم. در محوطه اداره امور مردان عصبانی و زنان خشمگینی بسیاری حضور دارند. هفت تا صندوق را موازی گذاشته‌اند و مصروف تکریم‌اند. تعدادی قرآن می‌خوانند، دعا می‌کنند، گریه می‌کنند. فقط از روی عکس‌های روی صندوق‌ها تشخیص می‌دهیم که سر بریده‌ای چی کسی ممکن است داخل این صندوق باشد. دوری صندوق که عکس شکرپه روی آن چسبانده شده، تجمع بزرگ‌تر است. قرار شده که بیست نفر از نمایندگان معترضین بروند داخل ارگ و با اشرف غنی حرف بزنند. چی حرفی می‌توانند بزنند؟ گویا اشرف غنی خواسته تا ۲۰ نفر را به نمایندگی از معترضین ببیند و خواسته‌های آنان را از زبان خودشان بشنود. تلفن‌های شان کار نمی‌دهد. همه منتظر اند که چی اتفاق خواهد افتاد. منتظرند بشنوند که اشرف غنی وعده امنیت راه‌ها را برای هزاره‌ها داده است. منتظر اند بشنوند که تعدیلات اداری در هزارستان اتفاق می‌افتد و منتظر اند بشنوند که برای امنیت مردم هزاره یک قل اردو اختصاص داده شده است. از آن جایی که معترضین نیز در جریان گفت‌وگو باشند، وعده سپرده اند که دو پایه تلویزیون کلان در محوطه اداره امور نصب می‌شود و مردم می‌توانند جریان گفت‌وگو را ببینند. اول تلاش‌هایی صورت گرفت و بعد از این کار منصرف شدند. کم کم برای شب، ستیز با سرما، تهیه آب و نان، انترنت و شارژ تلفن‌ها و سیگار آمدگی می‌گیرند. سردی شب بسیار بی‌رحمی می‌کرد. یک دوری زدم تا ببینم که آن حوالی چی خبر است؟ دم دروازه اداره امور رسیدم، متوجه شدم که پولیس ضد شورش با امکانات بمب‌های اشک‌آور داخل می‌روند. فضا به شدت امنیتی شده است و از بیرون اجازه نمی‌دهند که کسی به جمع بیوندد. موترهای آب‌پاش در آن سوی دیوارها در کمین معترضین حضور دارند. در سردی زمستان شهروندان شان را طوری تنبیه کنند که دیگر جرئت اعتراض را نداشته باشند. از آن سو که در میان جمعیت معترض بر می‌گشتم، شور و انگیزه برای طغیان‌گری را که می‌دیدم، امیدوار می‌شدم که همیشه حق با مردم است. حق مردم نباید ضایع شود. بیستم عقرب نشان داد که غنی احمدزی اگر از پشت میز قدرت قومی‌اش حرف می‌زند و هر چیزی را قومی فکر می‌کند و اگر خواست مردم را بر علیه منافع قومی‌اش فهمید، بنیان خود را بر خست خام گذاشته است. غنی نیز با این صدای جدید همیشه ناآشنا ماند. شنیدیم که محقق نیز سخنرانی کرده است. پیکر شهیدان را به گوشه قصابی تنزیل داده است. بر علیه مردم‌اش ایستاده است و برای اربابش خوش خدمتی کرده است. دل‌مان چنان از این حادثه غمگین شد که گویی به پیکاری جهان بر سرما آوار شده است. چرا؟ چون شیخ محقق برای مردم چونان اسطوره‌ای

شام سیاست؛

روایت ناقص از تبسم



به اندازه‌ای که دوربین معروف ترین رسانه نتواند اول و آخر صف را درست پوشش دهد. جمعیت را نتوانستند درست تخمین زنند. برای همین آمارها قسمت اندک مردم را نشان می‌داد. بسیار زود توانستیم از دهم‌زنگ رد شویم. به سمت شهر حرکت کنیم. نظم و انضباط خاصی داشته باشیم. به اموال عمومی و مردم آسیب نرسانیم. و همین گونه پیش رفتیم. در آغاز جاده آسمایی روی بسکوی ایستادم و هرچی دیدم نفهمیدم آخر صف دقیقاً کجا است؟. پیش‌تر که رفتیم از اول صف خیر رساندند که یک دانشگاه خصوصی تبلیغات دانشگاهش را به دست مردم داده است. برای این که از خوردن برجسپ‌ها در امان باشیم، برآن شدیم تا آن بنرها را جمع کنیم. دویدیم و دویدم تا رسیدن به اول صف، تقریباً به مقصد نیز رسیده بودیم. بالاخره آن بنرها کارگر افتاد و در شب حد اقل می‌توانستیم پهن کنیم و روی آن بنشینیم تا میان بدن و رطوبت زمین باران خورده کمی فاصله ایجاد کنیم. ایجاد این فاصله کمک می‌کرد که اندکی بنشینیم و به پاهای مان استراحت دهیم. دور آتش نشستن و گوش دادن به قهقه‌های همدیگر ما را گرم نگه می‌داشت. در همین فرصت‌ها از بلندگو سخنرانی آقای مزاری را نشر می‌کردند که برای مردم از حق و حقوق شان صحبت می‌کرد و سخنانش به مردم انگیزه می‌داد تا خودشان را برای شرایط سخت‌تر آماده کنند. بعد از قطع شدن سخنرانی، هرلحظه یک رقم خبر نشر می‌شد. می‌گفتند که سرکوب می‌کنند، فلاتی زنگ زده که برگردیم، به نمایندگان معترضین اجازه صحبت کردن را نداده اند. آنان را برای نیم ساعت در یک اتاق منتظر گذاشته اند و اجازه تماس به بیرون را نداده اند. همه‌ای خبرها درست بود. به میزان تبدیل شدن و دست به دست شدن خبرها، وضعیت روحی

رقص کنان خواست مردم را جبار می‌زد و قابل اعتماد بود. در سوی دیگر حمایت مردم از معترضین بود که مصارف شان را ما می‌رسانیم. همین مساله کافی بود برای ادامه دادن. شب قبلش در همین ساعات، در دشت برچی، در مصالای شهید مزاری اما بی‌نور و بی‌چراغ بودیم. محقق می‌خواست با این کارهایش نشان دهد که اگر او نخواهد، شما نمی‌توانید مرده‌ای تان را در کابل دفن کنید. جا برای گور هم نخواهید داشت. آری، او شب قبلش نیز شقی و ستمگر شده بود. جانب ستمگر را گرفته بود. گفتند غذا آورده اند. چند نفر آماده شدیم که غذای مختصر شب را توزیع کنیم. در آن سرمای وحشی گرسنه نیز بودند. بسیاری از جوانان از صبح تا همین دم چیزی برای خوردن و یا فرصتی برای خوردن نیافته بودند. نان شب آن قدر که ما فکر کرده بودیم، مختصر نبود. بعداً حد اقل می‌توانستیم سه نوع غذا را به دوستانم تعارف کنم. شب قبلش از این خبرها نبود. پس جنبش تبسم در مدت کمتر از ۲۴ ساعت مردم را برای آوردن تغییر در زندگی شان انگیزه داده بود و منسجم کرده بود. باورمند شدن مردم برای تغییر چیزی کمی نیست. همین تغییر را می‌گوییم: امید درخشان به فردای درخشان!

به این فکر افتادیم که چگونه خودمان را گرم نگهداریم تا طاقت بیاوریم و از روی لج هم بمانیم. درخت بازها شروع کردن به شاخه شکستن درخت‌های که سال‌ها است بلااستفاده مانده اند. شاخچه‌های شکسته نیز به اندازه کافی بود تا هر گروهی برای خود آتش روشن کنند و پاتوقی داشته باشند. صبح از مصالای بابه مزاری که حرکت کرده بودیم، نیت ماندن در شب را نداشتیم. نیت شکستن دروازه ارگ را نداشتیم. جمعیت گسترده بود

- همه غمگین بودیم.
- احساس سرشکستگی بر ما مستولی شده بود.
- هر چیزی را ممکن بود در ذهن داشته باشیم اما هرگز نمی‌توانستیم که محقق می‌تواند این گونه با مردم رفتار کند. او به همین سادگی مردم را کوچه-بازاری خوانده بود. بسیاری از همان کوچه-بازاری‌ها بیشتر از ۲۴ ساعت می‌شد که فرصت خوابیدن و لحظه‌ای استراحت کردن را نیافته بودند. از این جهت شام گاه بیستم عقرب در واقع شام سیاست رهبران هزاره نیز بود. صدای جدید، خلق و خوی جدید با نسل جدید وارد معامله و تصمیم‌گیری شدند. این همان روایت ناقص از آن چه تبسم شکرپه به جا گذاشت بود.

مردم نیز در حال تغییر بود. تلفن‌های که ما از بیرون دریافت می‌کردیم، ما را برای ماندن تشویق می‌کردند. وقتی می‌گویم شام سیاست، آن را اینگونه تجربه کردیم و دیدیم. من آن شب که اتاق برگشتم، ساعت از ۲ شب گذشته بود. شما حدس بزنید که چی ساعتی مردم محوطه ارگ را ترک کردند؟ نمایندگان معترضین که به از گفتگوی ناکام با اشرف غنی برگشتند، مردم راضی کردند که برگردیم. عزیز رویش از مردم با التماس و زاری می‌خواست که به اعتراض شان پایان دهند و برگردند به مصالای شهید مزاری در غرب کابل و با بابه‌ای شهیدشان درد دل کنند. حتماً تهدیدهای سنگینی شنیده بودند. روز آن روز معلم عزیز بود که جوانان برای داخل شدن به ارگ ریاست جمهوری تشویق می‌کرد. حالا می‌خواست برگردیم. حوادث به همین زودی اتفاق می‌افتاد و آدم‌ها تغییر می‌کرد. قبول کردیم که برگردیم. صندوق‌ها را برداشتند و ما نیز در پی آن‌ها حرکت کردیم. برگشتیم. مصلا، تعداد اندکی آن جا بود. فقط همان‌های بودند که وسیله‌ای داشتند و مجبور نباشند پیاده برگردند. همه غمگین بودیم. احساس سرشکستگی بر ما مستولی شده بود. هر چیزی را ممکن بود در ذهن داشته باشیم اما هرگز نمی‌توانستیم که محقق می‌تواند این گونه با مردم رفتار کند. او به همین سادگی مردم را کوچه-بازاری خوانده بود. بسیاری از همان کوچه-بازاری‌ها بیشتر از ۲۴ ساعت می‌شد که فرصت خوابیدن و لحظه‌ای استراحت کردن را نیافته بودند. از این جهت شام گاه بیستم عقرب در واقع شام سیاست رهبران هزاره نیز بود. صدای جدید، خلق و خوی جدید با نسل جدید وارد معامله و تصمیم‌گیری شدند. این همان روایت ناقص از آن چه تبسم شکرپه به جا گذاشت بود.



تبسم‌های تو ابریشمی‌فام

سال اول، شماره ۱۹، جمعه، ۲۱ عقرب ۱۳۹۵، ۱۱ نوامبر ۲۰۱۶



تبسم؛

جیغ بلند یک بیداری



دکتر حمزه واعظی

از گلوئی که در زابل بریده شد، خون فواره نرزد، بیداری منتشر شد. عصیان سبز در شهر و خانه و کوچه‌ی ما طنین انداخت، ما را به جهان تنگ و جان‌های تاریک مان ارجاع داد. قیاحت سکوت و قیالیه‌ی رکودمان را فاش کرد. از مرگ انسانیت و زنده شدن روح تشنه‌ی بغاوت سخن گفت. از جهل و جنون و جباریت افسانه‌ی «برادری» خیر داد و از تشنگی دیرسال «همسایه» به خون مان پیام آورد. «تبسم» دختر بود؛ نمادی از زیبایی و معصومیت و پرده نشینی. کودک بود؛ عصاره‌ی لبخندهای بی‌بها و شادمانه هزاره بود؛ نشانه‌ی شور بختی و شرم و شب‌نشینی و مسافر بود، بیانی از سرگشتگی و بی‌سرنوایی و کمین خوردگی. گلوئی تبسم را بریدند تا ما، همواره خون تازه را در چشمان مان ببینیم؛ تا تیغ آخته‌ی کین و کمین را در گلوئی مان حس کنیم. تا باور کنیم اتراق‌گاه‌های مان فرو ریخته‌اند و مسافران مان هرگز به منزل نمی‌رسند. تا ایمان بیاوریم به قطعی باران. ایمان بیاوریم به فصل‌های مکرر زمستان. ایمان بیاوریم به ستبری ایمان‌های پلید و تاریکی - های مدید. تبسم، بر لحظه‌های کوتاهش لبخند زد. بر گلوئی بریده‌اش لبخند زد. بر قیامت چشمان پدرش لبخند زد. بر جلادش هم لبخند زد، اما بر جهان جیون و روح مغموم ما خندید. بر سکوت مدام

ما خندید. بر افکار خسته و درمانده‌ی ما خندید. بر قهقه‌های عجزانه‌ی رییس جمهور خندید. بر پلک‌های پرتپش کزری خندید. بر عشوه‌های صبحگاهی عبدالله خندید. بر چشمان تنگ رهبران قومی خندید. بر وجدان‌های منجمد روشنفکران هم، خندید. تبسم با حلقوم بریده‌اش فریاد کرد تا سکوت جهان ما را بشکند و خواب‌رفتگی جان ما را بترکاند. تا جوانان ما را به فریاد عادت دهد و زنان و دختران ما را با بیداری شوکت ببخشد. تا شهر را به آشوب شیرین بکشد و کوچه‌ها را با سرود آهنگین رونق دهد. تا بیداری را بر سنگ‌فرش‌های خیابان بگستراند و «جیغ‌های بنفش» را در خلوت‌ترین پستوهای ذهن ما تکثیر کند. تا، وجدان‌های گیج رهبران را تکان دهد و کاخ شیشه‌ی فرعونیت زامداران را خش بیندازد. تبسم با لبخند سخن گفت، با گلوئی بریده فریاد زد و با معصومیت کودکانه، تاریخ ما را متهتم کرد. او تبدیل به یک نماد شد. نماد بیداری و پایداری. نماد مقاومت خیابانی. نماد شعرهای بلند کوچه. نماد خیزش‌های فرهنگمدنی. نماد جنبش‌های شوکمند و شالوده‌شکن اجتماعی. نماد عدالت‌خواهی‌های شرافتمند. نماد صداهای بلند زن بودن و زیبایی گستردن. نماد همصدایی‌های بلیغ و باورهای بی‌دریغ. نماد یک راه بی‌پایان و نمایان. نماد روشنایی و دانایی مدنی و نماد جاودانگی یک «تبسم»...

فرافکنی تحقیر اما به شکل مدنی



جعفر حیمی

ماکس ویر جامعه‌شناس آلمانی بعد از عهدنامه ورسای گفت: «ملت آلمان شکست را می‌پذیرد،

اما تحقیر را نمی‌پذیرد». این تحقیرها تبدیل به دودی می‌شود که روزی جهان را کور خواهد کرد. نتیجه این تحقیرها جنگ جهانی دوم بود. جنبش تبسم نتیجه‌ی سال‌ها تحقیر و سرکوب دستگاه حاکم بود که در بیستم عقرب سال گذشته به بهانه‌ی گلوئی بریده «شکرپه تبسم» با خشم مردم فوران کرد. جنبش‌های اجتماعی زمانی پدید می‌آیند که گروهی از افراد به گونه سازمان‌یافته در صدد تغییر یا حفظ برخی از عناصر در جامعه برآیند.

جنبش‌های اجتماعی با صورت‌های ساده‌ی رفتار جمعی، این تفاوت را دارند که بسیار سازمان‌یافته هستند و عمر طولانی دارند. همه جنبش‌های اجتماعی در برخی از ویژگی‌ها باهم اشتراک دارند. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از: هدف‌های مشترک، برنامه برای تحقق اهداف و ایدئولوژی.

اما جنبش تبسم در تاریخ تمام جنبش‌های اجتماعی یک استثنا است. جنبش‌های اجتماعی و مردمی معمولاً نیاز به سازماندهی تبلیغاتی و هماهنگی دارد که مدت زمانی طولانی را در بر می‌گیرد. در جنبش تبسم هیچ سازماندهی صورت نگرفت؛ نه زمانی برای تبلیغات بود، نه هزینه‌ای برای مصرف. تقریباً در حدود چهل و هشت ساعت شکل گرفت.

این حرکت به‌خاطری بی‌سابقه است که در

تاریخ افغانستان، هیچ‌گاه مردم تا این اندازه با تکیه به ابزار همدلی، بر دیوار ارگ لرزه نینداخته بود. در جنبش تبسم خبر از چهره‌های سیاسی نبود؛ تنها دفاع از حق مظلوم، دلیل برای حرکت مردم بود.

جنبش تبسم یک حرکت مدنی دادخواهی در طول تاریخ افغانستان است؛ حرکتی که تمام مرزها را در نوردید. از مرز قوم، مذهب و زبان گذشت. میلیون‌ها انسان از پشتون، تاجیک، ازبیک، ایماق، هزاره و ترکمن به‌صورت خودجوش با پیکر بی‌جان شکرپه تبسم و همراهانش همراه شدند. از تمام نقاط شهر کابل خود را به پیش ارگ رساندند تا نفرت و ناراضی‌شان را از وضع موجود و بی‌کفایتی حاکمان ابراز کنند.

این حرکت استثنایی توانست خواب را از چشمان دستگاه حاکم برآید. چنان لرزه به اندام حلقه فاسد ارگ انداخت که دست از پا نمی‌شناختند. اما به‌جای این که به خواست‌های شهروندی مدنی‌ترین شهروندان این سرزمین که همانا تأمین امنیت و تأمین عدالت اجتماعی بود، پاسخ دهند و مدنی‌ترین شیوه برای حق‌خواهی را در کشور نهادینه سازند، معترضین را «یک عده پرخاشگر کوچه بازاری» خواندند. جنبش تبسم نتیجه سال‌ها تحقیر، استبداد و بی‌عدالتی است که شروع آن در بیستم عقرب سال گذشته بود، در بیست و هفتم ثور به اوج خود رسید و با خون شهدای دهم‌زنگ دوامدار شد. این حرکت‌ها تا زمانی ادامه پیدا خواهند کرد که بی‌عدالتی از این سرزمین ریشه‌کن شود.

فراپند ناتمام تراژیدی اسارت و خیانت



جلیل سحر

قصه و واقعیت زندگی و سرنوشت امروز انسان افغانستانی به‌طور کل و انسان هزاره به‌گونه خاص، اسارت و ویرانی است. واقعیت زمانه و فراپند عمومی شرایط موجود نیز ننگین و نفرت‌انگیز می‌باشد، به‌خصوص برای دولت مردان، گردانندگان چرخه‌ی اجتماع و حکومت و نیز تمام اتباع این قلمرو. این -جا کوتاه حرفی از شکرپه و یا «جنبش تبسم» است، شکرپه‌ای رفت و لبخند ملیح‌اش برجای ماند و ماندگار تاریخ شد، ماندگار همین تاریخ سیاه و پر ظلمت و چرکین افغانستان. اما کاش قضیه تنها منحصر به تراژیدی غم‌بار شکرپه بود و شش تن از اعضای خانواده و اقرباش بود، و در سایر جغرافیای ماحول زیست انسان‌های این سرزمین خون‌بار و تراژیدیک نبود و آدم‌ها می‌توانستند کمی با خیال راحت‌تر زندگی می‌کردند. ولی متأسفانه چنین نیست. در اکثر نظرسنجی‌های معتبر بین المللی نیز این کشور در هر زمینه بدترین وضعیت را در سطح جهان رکورد می‌زند و از آخر اول، دوم و سوم می‌شود. می‌توان گفت افغانستان امروز، سرزمین قلمرو «اسارت» و خون و خیانت» است. این مساله «اسارت» خون و خیانت» نیز تنها هویت امروزی این سرزمین نیست، بل هویت و شالوده تاریخ معاصر این جغرافیا و قلمرو می‌باشد.

سال گذشته در ۲۰ عقرب، مردم کابل با حضور پرشورشان برای دادخواهی فاجعه و تراژیدی زابل گرد هم آمدند و دروازه ارگ، «خیانت‌خانه» را به صدا در آوردند. و امروز اولین سالیاد شهدای زابل و جنبش تبسم است و آن‌را به‌یاد خواهیم داشت. شامگاه نوزدهم عقرب بود، رفته بودیم به استقبال اسرا، اسرایی که زن و کودک بودند. همه در میدان - شهر جمع بودند و منتظر. در میان جمعیت خالق فروغ را می‌بینم، مثل همه کس پژمرده است و از سر و صورت‌اش به‌جای فروغ، انگار بیچارگی می‌بارد؛ سر شکستگی و غرور له شده؛ تراژیدی اسارت، خون و خیانت همین است! اتفاق عادی نیست، به استقبال پیکر بی‌جان هفت اسیر آدمیم، آنانی که پس از یک ماه اسارت و انتظار، حالا با سرهای بریده از زابل تا میدان شهر پیش ما آمده‌اند.

وقتی پیش مصلائی بابه مزاری رسیدیم، با بیرون کشیدن اجساد از داخل آمبولانس‌ها، گریه و فریاد جوانان دیوانه‌کننده بود. هر سنگ صیوری اگر آن‌جا بودی تکه و پاره می‌شد. در چنین شرایطی غم و درماندگی، آدم زیر بار روحی احساس خستگی



می‌کنند؛ وقتی شانهم را زیر یکی از تابوت‌های شهدا تکیه دادم، انگار داشتم تمام سنگینی حقارت و مظلومیت یک تاریخ را حمل می‌کنم. بعد از یک و یا یک ساعت و نیم حرف و سخنرانی، تعدادی در مسجد، در گوشه‌ای مصلی، جمع می‌شوند و از خاطر دل مردم، دایره مجلسی را پهن می‌کنند و می‌پرسند که فردا چی باید بکنیم. در صورتی که اکثری می‌فهمند که برنامه‌ای فردا را از الف تا یا چیده‌اند. با جمع‌آوری کمی پول برای مصارف فردا اکثر این سیاسیون، به استثنای وکیل عارف رحمانی که تا پاس شب بالای سر شهدا نشست و ذوالفقار امید تا صبح، دیگر همه‌ی سیاسیون رفتند خانه‌های شان. جمع کثیری از جوانان شب زنده‌داری کردند، شمع افروختند و قرآن خواندند. آن شب کنار شهدا نه خلیلی آمد، نه محقق، نه دانش و نه هیچ مقام دیگر دولتی. فضای سرد آن شب مصلی چه جانگداز بود و غریب. لحظه‌ای می‌رفتم بالای سر تابوت شهدا نشسته، عمیق می‌اندیشیدم و سربریده آنان را به‌یاد می‌آوردم، در حالی که دل و درونم پر بود از سنگینی درد، بغض می‌آمد و به وحشی‌گری آدم‌ها که علیه آدم‌ها روا می‌دارند، می‌اندیشیدم. آخر گناه این شکرپه، کودک ۹ ساله و شوکت ۱۶ ساله، سرداور، آن مادر پیر ۵۵ ساله چی بود که چنین فجیعانه، بعد از اسارت طولانی، سر بریده شدند؟

نسپرد. آخرالامر جوانان تصامیم شان را گرفتند. نخستین افراد سخی خالد و رحمان رضایی و ... جوانان مبارز بودند که دروازه «خانه ظلمت و تاریکی» را بالا رفته گشودند. شهدا و کاروان جنبش تبسم نیز دروازه که به ارگ می‌رفت را عبور کردند. آن‌جا، در داخل محوطه ارگ خیلی‌ها با خون که توسط گاردهای ارگ ریخته شده بود و با ذغال‌های سیاه بر روی دیوار ارگ یادگاری نوشتند.

در داخل محوطه ارگ، در گوشه‌ای نشستیم. هوا سرد است و لباسم نازک؛ یک روز و نیم و دو شب است نان نخورده‌ام. خسته‌ام. کنار دیوار تکیه داده‌ام. مادر سالخورده و پیری کنارم نشسته است. با فاطمه فرامرز صحبت می‌کنند. برایش زنگ می‌آید. دخترش است و نگران مادر. پشت تلفن می‌گوید: «بچیم نگران نباش مه ده داخل ارگ ریاست جمهوری استوم». طرف‌اش می‌نگرم و در اوج چنین خستگی تن و روان، دوباره نیرو می‌گیرم انگار که پشت تفنگی در سنگر هستم. درد و اندوه کمی فروکش می‌کند. می‌گوید: «بچیم مه دو بچی جوانم را ده مقاومت غرب کابل از دست دادیم، شهید شده‌اند. حالا هم یک دختر دارم که برایم زنگ زده بود. نگران است.» در میان سخن‌اش اضافه می‌کنند: «حالا که این‌جا آمدیم تا به اشرف غنی درس ندادیم ولا اگه برگردیم». چنین زنان و مادرانی پیش‌آهنگ کاروان آن جنبش بودند؛ جنبشی که لبخند ملیح و ماندگار شکرپه آن‌را «تبسم» ساخت. در پایان ندیدم با آن خنجر زهرآلود که محمد محقق مردم را از پشت کوبید چه حس و حالی داشت. در حالی که کمر همه افراد دیگر کاروان را شکستند.

چی می‌شد یک قول اردو و یا چند فرقه جدا گانه برای تأمین امنیت کشور در مناطق مرکزی، بهای خون شکرپه و همراهانش می‌شد تا دیگر مسیرهای رفت و آمد مردم ما ناامن نمی‌بود و گروگان گرفته نمی‌شدند؟

فرجام جنبیدن جمعی مردم ما اکثراً همین است که مصداق همان حرف گهربار بابه مزاری است که می‌گفت: هیچ کسی رو در رو با شما مقابله کرده نمی‌تواند، ولی می‌آیند از داخل شما خاین تربیت کرده و یا پیدا کنند و شما را شکست می‌دهند. قصه جنبش روشنایی و خون و خاک شدن گل‌های بوستان مردم ما در دهم‌زنگ نیز همین است. با این حال؛ نتیجه این است که نخست باید خاینین درونی را کنار زد و سپس در میدان مبارزه و حق‌خواهی استوارتر به پا بایستیم. در غیر آن صورت این زمین‌خوردن‌های مدام ما فاجعه‌بار خواهد بود.

وحشی‌گری آدمی چنین بی‌پایان خواهد بود! فردای آن شب، در ۲۰ عقرب، صدها هزار انسان هفت پیکر بی‌جان و سربریده شده را و آن لبخند ملیح شکرپه را از مصلائی بابه مزاری از دشت برچی تا دروازه ارگ، با دل خونین و درون پرخشم، ولی آرام بر شانه‌های شان حمل کردند و بردند. وقتی در فواره آب، پیش روی ارگ بلاک شده رویش و سلطانی و ... کسانی که چندی قبل برای اشرف غنی احمدزی کمپاین کرده گلو پاره می‌کردند، حالا سر بریده مادر و خواهر شان را جلو دروازه اشرف احمدزی آورده و فریاد می‌زنند و دادخواهی می‌کنند. اما اشرف غنی احمدزی نمی‌شنود.

در میان جمعیت ایستاده‌ام و به سخنان سخنرانان گوش سپرده‌ام. فریاد دوستان و همکاران اشرف غنی احمدزی و از همه مهم‌تر، فریادهای جگرسوز یک مادر که دل هر آدمی را اگر ذره‌ای وجدان و شرافت در آن وجود داشته باشد، منقلب می‌کند ولی از آن درون - ارگ - هیچ کسی این صداها را نمی‌شنود. برنامه خوب پیش می‌رود، در غیر آن، سخن‌های برای بیرون راندن افراد استفاده‌جو گفته شده و تصامیم گرده شده بود که کسی نتواند مثل محقق که در سال ۱۳۸۹ مردم را از برچی آورده در دهم‌زنگ فروخت و رفت، بفرودشد. به ضرب العجلی که از طرف تظاهرکنندگان، مبنی بر پاسخ تعیین گریه بود، کسی از داخل ارگ گوش



تبسم‌های تو ابریشمی‌فام

سال اول، شماره ۱۹، جمعه، ۲۱ عقرب ۱۳۹۵، ۱۱ نوامبر ۲۰۱۶



دوم: بی‌سامان بودن امور اجتماعی در افغانستان؛ دستگاه حاکم در افغانستان نمی‌تواند از پس مطالبات و خواست‌های این نسل معترض برآید. این حکومت مثل حکومت‌های همیشگی تبیل است، بیکاره است و فاسد است و در عین حال بی‌توجه به خواست‌های مردم و مسئولیت‌های خود است. این‌ها مسئولیت‌های-شان را انجام نمی‌دهند. انجام نشدن مسئولیت‌های حکومت، مشکلات را دوچندان می‌کند؛ از یک‌طرف مردم دیگر به دلیل آگاهی، رنج را تحمل نمی‌کنند، و از طرف دیگر حکومت جواب گو نیست؛ بنابراین دلیل دوم ناکارآمدی حکومت است. سوم: نگاه تبعیض‌آمیز یا منطبق برتری‌جویانه حاکمان؛ این‌ها حاضر نیستند فرصت‌های ملی و ثروت ملی را

گفت‌وگو با داوود ناجی

(نویسنده و خبرنگار)



گفت‌وگو با جعفر رحیمی

حرکت بیستم عقرب آیا یک جنبش بود یا یک انقلاب؟ آن چه که در بیست عقرب سال گذشته اتفاق افتاد، یک حرکت دادخواانه بی‌نظیر بود. در ظرف چهل وهشت ساعت هماهنگ شد و جمعیتی زیاد برای دادخواهی به خیابان‌ها ریختند و تا داخل محوطه اداره امور رفتند. به‌صورت جدی برای اولین‌بار به شکل مسالمت‌آمیز در چوکات قانون خواستار تامین عدالت برای قربانیان حادثه شدند که بعداً بعضی‌ها آن‌را «انقلاب تبسم» گفتند و برخی دیگر «جنبش تبسم» گفتند. سر عنوان زیاد نمی‌پیچیم؛ می‌توانیم بگوییم که یک «جنبش مردمی» بود، مهم این بود که یک جنبش مردمی بود. صرف نظر از این که جنبش‌ها یکی از ویژگی‌های‌شان این است که دارای رهبر است، ولی این حرکت یک حرکت مردمی بود. ولی در این شکی نیست که حرکتی که در سال گذشته اتفاق افتاد، یک تحول مهم است که انقلاب بنامیم یانه؛ و اهمیت آن از این بوده است که برای اولین‌بار یک نسل افغانستان ظرفیت مدنی‌شان را نشان دادند. برای هرکسی که در تظاهرات شرکت کرده بود، برای خودشان حتا غیر قابل باور بود که افغانستان به این ظرفیت مدنی رسیده

شعر روشنایی و عنصر اعتراض

(این رنج ادامه‌ی رنج تبسم است)



کرم محمدرها

هنر بدون تردید، چیزی اضافی و زاید از زندگی بشری نیست. خطاست اگر هنر را در چارچوب متافزیک تحلیل انتزاعی کنیم. این درست است، که هنر قدرت‌نواز داشته ایم، هم چنان که دارای هنردینی نیز بوده‌ایم، اما این بدان معنا نیست که ریشه‌ی هنر را از دایره «نیاز» بشری بیرون و پدیده‌ی یکسره اضافی، تجملی به‌دست‌خواس تعریف کنیم. به همان میزان که هنر مدحی و قدرت‌سرای خواص داشته‌ایم، هنر عوامانه اعتراضی و ضدقدرت نیز داریم. اگر هنر متکامل اکنون، به دلایلی هر از گاه از جامعه و نیازهای عینی بشری فاصله می‌گیرد، اما منشأی اولی هنر به خصوص شعر و موسیقی با مقوله‌های انضمامی‌ای چون «فریاد کار» و «صدای ابزار» بهتر قابل دفاع است؛ هنر ابتدایی برای انسان اولی تا آن حد ضروری و مورد نیاز بود که حیثیت نان و نفس را داشت.

در دوره‌های مدید اما، تاریخ هنر جهت خلاف خاستگاه آن را پیمود؛ به جای این‌که صدای یک کارگر عوام را از بیغوله‌های تنگ و تاریک کار و مشقت انعکاش دهد، کاخ‌نشین شد و تجلیگاه شوکت و شکوه شاهانه‌ی شاهان و امیران گردید. به جای این‌که گله‌وی اعتراض ستمدیدگان و پامال‌شدگان باشد، شیپور جنگ و سرکوب کشورگشایان شد. هنر قرن‌های قرن، چونان گوهر قیمت‌بها به دست ناهل قرار گرفت؛ و بیش از آن‌که نیاز انسان را بازتاب دهد، به شکل مد و تجمل درآمد. در دنیای جدید اما، کم کم جایگاه اصلی‌اش را باز یافت و به آغوش سرد «مردم» بازگشت. ادبیات امروز، «ادبیات محیطی» است و چون می‌باید حنجره‌ی زبردستان جامعه باشد، به تناسب محیط زمانی و مکانی چهره عوض می‌کند. ادبیات امروز پایه‌یای تحولات اجتماعی در حرکت است. این ادبیات سیال، مثل ادبیات کلاسیک حالت استاتیکی ندارد. با حالت دینامیکی نگاه به آینده دارد، از وضعیت موجود ناراض و معترض آن است. به جبرتاریخ باور ندارد. در صدد تحول و بهبودی وضع مردم است. سرنوشت محتوم قدرباورانه را قبول ندارد. برای عدالت انسانی و حقوق بشری در اکنون زمان می‌رزمد و جان می‌دهد، اما با قاطعیت مبارزه می‌کند و برای آینده امیدوار است. این ادبیات، ادبیات مردم است. زبان مردم است. نیاز مردم است. درد مردم است و خواست مردم است. این اعتراض همگانی گاه در قالب ادبیات شعر بیان می‌شود، گاهی در قالب داستان و گاه در قالب موسیقی و نقاشی.

از آن‌جا که جامعه و هنر تاثیرات و تاثرات متقابل دارند، جامعه‌ی افغانستان که از یکی دو سال بدین‌طرف بستر شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی‌ای چون جنبش تبسم و جنبش روشنایی بوده، شعر ما نیز به همین نسبت، محتوای جدیدی پیدا کرده است. این جنبش‌ها که گاه علت و گاه نتیجه‌ی شان قتل و کشتار انسان‌ها بوده، توام با پیام و پیامد تراژیک می‌باشد. از همین‌رو؛ واکنش شاعران جامعه، واکنش هنرمندانه است که خود منجر به آفرینش نوعی مخصوص شعر شده است که می‌توان از آن با عنوان «ادبیات دادخواهی» یاد کرد. ادبیات دادخواهی بدون شک به یک معنا در

سراسر تاریخ ادبیات، حضور داشته، ولی به معنای اخص آن؛ یعنی شعری که موضوع آن مساله‌ی عدالت جمعی و حقوق بشری است، افغانستان بدان مسبوق نیست. اما با حادثه غمناک ماه عقرب سال ۱۳۹۴ که در راه زابل اتفاق افتاد، واکنش جمعی مردم برانگیخته شد؛ ادبیات دادخواهی یا شعر اعتراضی از این‌زمان شروع شده و با وقوع فاجعه‌ی دردناک و غم‌انگیز دهم‌زنگ غنی‌تر گردید. حادثه‌ی تبسم و فاجعه‌ی دهم‌زنگ به مثابه‌ی متن‌های خاموش اما زنده‌ای‌ست که با روش‌ها و بینش‌های گوناگون می‌تواند مورد بازخوانی و تفسیر قرار گیرند. نه تنها در تاریخ مردم هزاره که در افغانستان دموکراتیک پساطالبان هیچ متنی زنده‌تر و معنمندتر از این دو متن نیست. این دو حادثه ساختارشکنی‌های فراگیر سیاسی، اجتماعی و تاریخی را به همراه داشته که پدید آمدن ادبیات دادخواهی، به شکل جدی و در این حد رک و روشن نیز یکی از پیامدهای آن است. کتاب-ها و جزوه‌هایی پس از این دو فاجعه موجود شده است که از دو کتاب «شعر روشنایی» و «آیه‌های روشنایی» می‌توان به عنوان دو متن شعری پسیافاجعه یاد کرد. شعر این مقطع که گزارش هنری واقعیت اجتماعی می‌باشد، هرچند گزرا- باید دید که چی پیام‌ها و پدیده‌های نوینی را از جامعه‌ی کنونی انعکاس داده است. شعر پسیافاجعه‌ی جنبش تبسم و به خصوص روشنایی، هرچند که به لحاظ آرایه‌های هنری چندان برانزده نیست، همان‌طور که آن چنان پرمایه، فنی و استعلایی نیز نیست؛ چون به نوعی



صدای متکثر و غیرفنی توده است، اما با آن هم بسیار پراهمیت می‌باشد. این شعر، موضع ریالیستیک دارد، نه آیدیالیستیک، آمیخته‌ای از حماسه و مرثیه است.
(۱) عصیان درونمایه این شعر است. شیرازه‌ی آن «انتقاد» و «اعتراض» است؛ اعتراض علیه فرق، تبعیض، نابرابری و بی‌دادی برای داد و برابری؛ «گفتند بین ما و شما هیچ فرق نیست/ فرق است درد ما به خدا درد برق نیست. تبعیض دیده‌ایم و دل افکار مانده‌ایم/ هم‌چون درخت یخ‌زده بی‌بار مانده‌ایم». یا در این شعر: «تمام شهر سراپا گله‌ی فریاد است/ تمام شهر سراپا علیه بیداد است». شعر روشنایی از آن رو که اعتراضی است، روی‌کرد افشاگرانه نیز دارد: «از داغ دهم‌زنگ بیچار چراغ را/ رو کن تمام حیل‌ه و نیرنگ و زاغ را». شعر روشنایی، شعر مبارزه است. مبارزه‌ی هدفمند و توام با خودآگاهی. هرچه پیداست که راه عدالت دشوار و ناهموار است، اما در هر صورت، اقتضای انسانی این است که رهرو این راه باید شد: «روشنایی/ راه دشوار و درازی است/ این را/ گیسوان سپید مادری می‌گفت/ که از بلندای قامت فرزندش/ دو تکه گوشت به اندازه دو لامپ / سرخ/ و دو تکه استخوان به اندازه دو براده‌ی ستون برق/ باقی بود».

با وجودی که علیه حکومت نیست، اما با حکومت نیز نیست؛ با اصل حکومت مشکل ندارد، از هرج و مرج بیزار اما، با شیوه‌ی حکومت‌داری به طرز کنونی نیز کاملاً بیزار است. هم‌جریان با قدرت نیست، بل که در مسیر خلاف آن

به‌صورت عادلانه تقسیم کنند. از یک‌طرف این‌ها اعتقاد به عدالت اجتماعی و انکشاف متوازن ندارند و از طرف دیگر مردم نمی‌خواهند تسلیم استبداد شوند و از حق شان نمی‌گذرند.

در جنبش تبسم مردم از حکومت چی می‌خواستند و چقدر به خواست‌های شان رسیدند؟ مردم در جنبش تبسم دو خواست عمده داشتند؛ یکی در مورد حادثه، که مردم خواستار پی‌گیری و عاملان قضیه و تامین امنیت شاهراه بودند، و خواست دیگرشان همانا تامین عدالت بود که همه‌ی این‌ها خواست‌های شهروندی بودند. ولی متأسفانه به خواست‌های‌شان نرسیدند؛ به‌خاطر این‌که این مطالبات از طرف کسانی آسیب دید که مردم از آن‌ها انتظار حمایت داشتند، نماینده مردم بودند. مردم در ظاهر برگشتند، ولی این تحقیر همانند آتش زیر خاکستر شد که بر سر فیصله‌ی تبعیض‌آمیز یازدهم ثور سر از جنبش روشنایی در آورد.

نتیجه جنبش تبسم چی بوده است؟ جنبش تبسم یکی از نتایج‌اش این بود که مردم متوجه شدند که چقدر ظرفیت مدنی دارند و اگر مدیریت شود، می‌توانند از آن به‌عنوان «آله فشار» برای خواست‌ها و مطالبات شهروندی شان کار بگیرند. این امر باعث خلق اعتماد به نفس برای یک نسل گردید و همین‌طور باعث خلق هزاران سوال که چرا باید مورد ستم قرار بگیرند؟ جنبش‌های اجتماعی در تمام جهان سال‌ها مبارزه کرده تا به نتیجه رسیده است. مهم‌ترین دست‌آورد جنبش تبسم این بود که مردم فهمیدند که نباید با ستم خو کنند و در حقیقت جنبش تبسم به‌وجود آمد؛ جنبش تبسم آغاز مبارزات مدنی بود، ولی جنبش روشنایی نقطه اوج آن.

قرار دارد. «خون من رنگ سرخ پیروزی‌ست، روی لب‌های من ترانه صلح/ در گلو نعره‌ی عدالت را می‌برم هدیه تا به خانه‌ی صلح». در همین غزل به وفور جمله‌پاره‌هایی از این دست به چشم می‌خورد: «خسته از جنگ و دود و باروت‌م، خسته از این همه تعصب کور»، «خسته از حذف سیستماتیک‌م، تشنه‌ی آب بی‌کرانه صلح». در عین حالی که در جنگ است، مخالف جنگ است و این همان مبارزه مدنی می‌باشد: «با خون خویش می‌شکنیم این حصار را/ خواهیم خوانند فاتحه‌ی انتحار را» و یا این بیت‌پار: «جای تفنگ اما، برگ شعار گرفته»، «کسی که فتنه می‌تند به

بین ما جذامی است».

۳) از تعفن مدح بری است؛ نه فقط رهبران را مدح نمی‌کند که از آنان و معامله‌های ننگین‌شان ابراز تنفر و انزجار می‌کند: «فریادهای آبله دستان سربلند/ فریادهای نسل پریشان سوخته. تلیقی از نهایت یک جبر و اختیار/ ما حامیان یک دو نفر خودفروخته». در عوض چون ماهیت اعتراضی و انقلابی دارد، از کسانی چون بابه مزاری، بلخی، ارنستو و دیگران نام برده می‌شود. به نوعی یا این خیزش را به آنان رطپ می‌دهد و یا ملهم از آنان می‌داند. این‌جا شاعر، ارنستو را به نوعی سهیم در حرکت خیابانی مردم دانسته و حسرت نبود او را می‌خورد. او نیست تا امروز با مردم به خیابان می‌آمد: «راه رفتن با رگ‌های قرمز/ ارنستو/ سیاه و سفید نشسته بود در عکس/ با سیگار برگ مغرورش/ درشت‌تر می‌نمود در نیگاتوها/ در حسرت انگشت‌های رنگی تو/ زل زده بود به عدسیه‌ی دوربین‌ها/ پیدا بود/ نمی‌تواند برگردد/ از هشتم اکتبر/ از وسط تیرباران/ از بولیوی/ از عمق آن عکس سیاه و سفید/ برگردد/ در جست‌وجوی صدای تو/ در جست‌وجوی پاهای تو/ که شنبه دوم ماه اسد/ چون عقربه‌ای ناقرار/ به مقصد دهم‌زنگ راه افتاده بودند/ ارنستو می‌خواست با آن یونیفرمی که/ در تار و پودش پلنگ می‌دوید/ با تو متحن شود/ به خیابان بریزد/…».

۴) عصیان عقیدتی نیز به وفور به چشم می‌خورد. این خصیصه شاید از جدیدترین عناصر شعری در تاریخ شعر افغانستان باشد: «اوزگان عصر بی بی‌! نمی‌دانی من چه نغرتی دارم از آن/ روحت شادا یعنی چی/ آیا عطر سکس معشوقه‌ات به مشامت رسیده بود؟/ خدا رحمت‌!/ وقتی چتل‌ترین فرد این دنیا هزار و صد آرزویت را تکه پاره می‌کند/ مطمئنم آقا! جناب بخشنده ناپیداست». در ادامه‌ی همین شعر اعتراض-های تند ی بالای «تسلیت»، «فاتحه»، «شهید»، و نوع تلقی ساده لوحانه مردم از این واژه‌ها دارد؛ واژه‌های که در واقع جز «قرص تسکین دهنده ساده لوحان» نیست.

۵) صدای طبقه پایین است؛ از نابرابری، ناامنی، بی‌کفایتی حکومت و تبعیض می‌نالد و در کل فریاد فرودستان و البته مرگ فرادستان است: «برخیز در مقابل تبعیض پیشه‌گان/ در شهر شور و ولوله‌ی حق به پا کنیم». در بند دیگر همین شعر می‌خوانیم: «تبعیض پیشه‌گان سیه چهر «ارگ» را/ رسوای چارگوشه‌ای دنیا نموده است». «حقوق مردم‌م گر غصب گردد/ فزون‌تر از شماره می‌نویسم». در این شعر شوق مبارزه موج می‌زند: «حلال‌زاده نباشیم، اگر به رسم پدر/ با خصم سفله نخوانیم قصه را از سر». پ. ن: ابیات بین گیومه، برگرفته از مجموعه شعر شهدای روشنایی (هر روز خون تازه طلب می‌کند زما) است.

تبسم

حرف هزاره نیست، صدای تمام ماست
ای هموطن! قیام تبسم قیام ماست

توهم هزاره‌ی، اگر از میهن منی
گر نیستی، دیگر برو که دشمن منی

در دشت اتحاد درفش قیام ماست
ای هم وطن! قیام تبسم قیام ماست

تنظیم‌ها تمام ما را فروختند
تا گرم تر شود ترا باز سوختند

همراه شو که نسل من و تو نظام ماست
ای هم وطن! قیام تبسم قیام ماست

دُزدان بنام قوم دکاندار گشته‌اند
دین را گرفته صاحب بازار گشته‌اند

خلقیم ما قباله‌ای میهن بنام ماست
ای هموطن! قیام تبسم قیام ماست

سمیع حامد

پادشاهی از پادشگان



مدیر مسئول: محمد احمدی ۰۷۹۴۱۵۷۳۳۱
دستیار مدیر مسئول: ریحانه زها
سردبیر: عبدالرحمان رضایی ۰۷۷۸۴۱۲۸۵۶
دبیر بخش سیاسی: رضا لعلی
عکاس: ایوب یعقوبی
نقاشی عکس روی جلد: ذکریا مصور
ویراستار: محمد زها
صفحه آرا: موسی آتبین
توزیع: یاسین نادری ۰۷۸۴۵۰۶۶۳۲
دبیر بخش خبر و گزارش: جعفر رحیمی
تیراژ: ۳۰۰۰
چاپ: مطبعه چشمه
قیمت: ۲۰ افغانی

مراکز توزیع: بامیان، غور، دایکندی، غزنی و کابل.